

مارگریت دوراس

آبان، سابانا، داوید

قاسم روبین



نشر اختران

شب فرا می‌رسد. همراه سرما.

در جاده‌ای سفید از یخ، زن و مردی جوان، مانده در راه، به خانه کنار راه نگاه می‌کنند.

خانه لُخت است، هم از بیرون، هم از تو. هنوز هیچ چراغی توی خانه روشن نیست. در پس پنجره مردی بلندقد و باریک، با موهای سفید روی شقیقه، چشم به جاده دوخته است.

تاریکی بیشتر می‌شود؛ همراه سرما.

زن و مرد مقابل خانه ایستاده‌اند.

نگاهی به اطراف می‌اندازند. جاده خالی است، آسمانِ انتهای جاده تیره است. پیداست که منتظر چیزی نیستند.

نخست زن به سمت درِ خانه به راه می‌افتد، بعد مرد جوان.

نخست زن و بعد مرد جوان وارد خانه می‌شوند.

در را زن می‌بندد.

در انتهای سرسرا، مرد بلندقد و باریک، که موهای شقیقه‌اش سفید

شده، چشم به ورود آنها دوخته است.

صحبت را زن شروع می‌کند:

— خانهٔ آبان همین جاست؟

مرد جواب نمی‌دهد.